

دیدار با مادر شهید را در برنامه‌تان داشته باشید

ما ملت شهادتیم، چه برای شهید شدن، چه برای مادر شهید شدن

✚ ایبیزود اول

محمد علی برنگشت. گفتند شهرهایی در دست دشمن است. همه ۷ سال بعد از شهادتش خبری ازش نداشتیم. ۲ سال بعد از مفقودی، محمدعلی تازه به هجده سالگی رسید. یک روز ۲ نفر پرونده به دست آمدند و گفتند: آقای محمدعلی طالبان فراخوان شده برای سربازی. بگوئید بیاید خودش را معرفی کند. مادرم گوشه چادرش را به دندان گرفت و گفت: شما بروید محمدعلی را برایم بیاورید. ۲ سال که نه، ۳ سال ۴ سال ببریدش سربازی!

✚ ایبیزود دوم

درست از اول فروردین، هرسال همه صحنه‌های خواستگاری و عقدکنان علیرضا مثل یک فیلم از جلو چشمم رد می‌شود، صحنه به صحنه‌اش، موبه‌مو، بعد از سی و چند سال. فراموشی دوران پیری اینجا اصلاً خودش را نشان نمی‌دهد. همه چیز جزء به جزء از لحظه روز عقد تا وقتی پیکرش آمد برایم، از جلو چشمم رژه می‌رود. این ۲ نمونه یکی است از هزاران، یک دانه از خرمن‌ها حرف و سخن که در سینه‌هاشان مانده است و امروز یا فردا به سینه خاک سرد خواهند سپرد.

من از این روایت‌ها فراوان دارم، روایت‌هایی به نزدیکی یک در قهوه‌ای در کوچه خودمان یا یک در کرم چند کوچه آن طرف‌تر، روایت‌هایی که هر کلمه‌شان حکایت سال‌ها داغ فرزند است چه آن که پیکری از او برگشته است و چه آن که هنوز چشم به راه است. بزرگ‌ترین سختی دنیا چشم به راهی است و بی خبری. چند چشم هنوز به در است و چند گوش به زنگ تلفن برای رسیدن ۵۰ گرم استخوان یا شاید تکه‌های ریش‌ریش شده یک لباس پوشیده؟ این چند گرم استخوان و این ریشه‌های پوشیده لباس برای خیلی‌ها یعنی یک دنیا مادری کردن، تولد یک نوزاد، در آغوش گرفتن و بزرگ کردن و پرپر شدنش و حالا یک بقچه قنداق پیچ، یک بقچه قنداق پیچ در آغوش مادر، مثل روز اول، قنداق سفید. قنداق روز اول یک مشت آب بود و قنداق دوم یک مشت استخوان. این بار با خودمان حرف می‌زنم، با خودم که همسایه‌ام، خاله‌جانم، عمه‌جانم، مادرم، مادرشوهرم، مادر بزرگم، زن دایی‌جانم، عمه‌جانم و ...

هر کدام یک مادر شهید است.

روی صحبت با خود «ما» است، خود ما «مردم»، ما همسایه‌ها، ما دانش‌آموزان، ما طلبه‌ها، ما دانشجویها، ما زن‌ها، ما مردها، ما که مردمیم. تا به حال یک مادر شهید را از نزدیک دیده‌ایم؟ دیدن به معنای شنیدن حرف‌هایش. آیا یک مادر شهید را از حال و هوای تنهایی و پیری‌اش در آورده‌ایم؟ آیا دنیای شلوغ پرازدحامان را با حضور یک مادر شهید آرام کرده‌ایم؟

صحبت با بنیادها نیست. با خودمان است. خود ما مردم که صحنه‌های اندوه و اشک مادرهای شهدا را در معدود فیلم‌ها و کلیپ‌ها می‌بینیم و در انگشت‌شمار کتاب‌ها می‌خوانیم، چه کرده‌ایم؟ صحبت با بنیادها نیست که چه کرده‌اند. سخنم با خودمان است که چه کرده‌ایم. چرا خودمان را از صفای نفس کشیدن در کنار یک مادر شهید محروم کرده‌ایم؟ به تجربه می‌گویم پناه ببریم به شانه‌های استخوانی و خمیده این مادرها تا لحظه‌ای معنای آرامش را درک کنیم. به دست‌های چروکیده و شانه‌های تکیده‌شان پناه ببریم و حرز دعایشان را دم بدرقه به گردنمان بیاویزیم که چرا خودمان را بی نصیب کرده‌ایم از زمزمه‌های دعایشان.

مادرهای دارای ۲ یا ۳ فرزند شهید کم نداریم. محله شهرک امام را در مشهد می‌شناسید؟ محدوده خیابان هدایت و ایثارگران. به جرئت می‌گویم همه کوچه‌هایش به نام دوشهید است. یعنی در هر کوچه‌اش خانه مادری هست یا بوده که ۲ فرزندش شهید شده‌اند! روز تکریم مادران شهدا برای ماست، برای ما مردم، نه برای ادارات و سازمان‌ها و اخبار و رسانه‌ها. تکریم مادران شهدا به همراه فرزندانمان لذتش از ده‌ها دیدار رسمی و رؤسا برای مادران شهدا بیشتر است. یک دیدار خانوادگی از یک مادر شهید، وقتی خودت بلند شوی و جای بریزی و قنداق را از عسلی کنار بسترش برداری و خودت شیرینی را ظرف کنی و دست آخر فنجان‌ها را بشویی، تا آخر عمر شیرین‌ترین بازدیدتان خواهد شد.

ما ملت شهادتیم چه برای شهید شدن چه برای مادر شهید شدن. در کنار همه برنامه‌های ریز و درشت خانواده، ماهی یک بار زیارت یک مادر شهید را در برنامه‌تان بگنجانید: در کوچه شما یا در کوچه پستی خانه شما. کافی است اراده کنید.



مریم
قربانزاده
نویسنده



خورشید

شهربانو

اشنبه
۲۶ دی ۱۴۰۰
۱۳ جمادی الثانی ۱۴۴۴ شمسی

(۳)